

## طاعون کامو و کرونای ما

### عباس مؤدب

«حوادث عجیبی که موضوع این وقایع‌نگاری است در سال هزار و نهصد و چهل و... در اُران روی داد.»

با این جمله آلبِر کامو رمان طاعون را آغاز می‌کند، رمانی که در سال ۱۹۴۷ نوشته شده است و امروز پس از ۷۳ سال بازخوانی آن در شرایط کرونائی جهان در تب و تاب قرنطینه‌های خودخواسته عرق سردی بر ستون فقرات آدمی از شباهت‌های رمان و واقعیت امروز می‌نشانند.

هرچند اُران شهرستانی است در ساحل الجزایر و به روایت کامو یک حاکم‌نشین فرانسه است که با شیوع طاعون برای جلوگیری از سرایت بیماری به بیرون از مرزهای جغرافیائی شهر ارتباطش با جهان بیرون قطع می‌شود با این حال می‌تواند آینه‌ای باشد در برابر شرایط امروز جهان. دقیقاً همین شباهت بین جهانگیر شدن شیوع یک بیماری واقعی در زمان حال با روایتی تخیلی که در ناکجاآبادی به نام «اُران» ۷۳ سال پیش توسط کامو خلق شده است وحشت‌انگیز است. جهان امروز آن‌چنان در هم تنیده شده که مرزهای جغرافیائی تنها قراردادهائی رسمی هستند که هیچ نوع تضمینی برای جلوگیری از جهانی شدن یک فاجعه را ایجاد نمی‌کنند و ما می‌توانیم به خود این اجازه را بدهیم که روایت خود را با این جمله آغاز کنیم که «حوادث عجیبی که موضوع این وقایع‌نگاری است در سال دو هزار و بیست در سیاره زمین روی می‌دهد که یکی از سیاره‌های منظومه شمسی است.» این حوادث عجیب گویا با خوردن نوعی خفاش در چین آغاز شده است، این ادعائی است که راوی داستان برای ما عنوان کرده است. ویروس ناشناخته‌ای که بعداً به ویروس کرونا در زبان عامه شناخته شد با سرعتی غیر منتظره در شهر هووان شیوع پیدا کرد ولی چون ناشناخته بود آن را زیاد جدی نگرفتند و با این‌حال با رشد تعداد تلفات نمی‌شد آن را جدی نگرفت به ویژه امروز که پس از چهار ماه بخش بزرگی از این سیاره را فتح کرده است و همه جا وحشت گسترده است. این نوشته قصد بازگوئی و چگونگی شیوع این ویروس را ندارد و به جای آن تلاش خواهد کرد که موضوع را بر روی یک واژه متمرکز کند «هراس». اما هراس از چه؟ چه عاملی این هراس را در ما ایجاد می‌کند که داوطلبانه تن به رفتن در قرنطینه می‌دهیم؟ در قرنطینه خودخواسته از چه چیزی می‌خواهیم محافظت کنیم؟ می‌توان ژست هم‌نوع‌دوستی گرفت و محافظت از جان دیگران را دلیل انتخاب قرنطینه گفت ولی اگر بخواهیم با خود صادق باشیم بهتر است بگوئیم برای نجات جان خود، تن به پذیرش رفتن به قرنطینه را می‌دهیم. نجات جان خود را می‌توان به زبان دیگری هراس از مرگ نامید. می‌خواهم زنده بمانم پس به قرنطینه می‌روم و لزومی ندارد از این خواست خود شرمگین شویم، به استثنای تعداد معدودی، بقیه انسان‌ها دوست دارند زنده باشند. آنچه می‌تواند انسان را پس از آنکه خطر رفع شده است و به سلامت از مهلکه بیرون آمده است شرمگین کند شکل تلاش او برای زنده ماندن در دوران خطر بوده است. زمانی که دوستی یا آشنائی و یا عضوی از خانواده با یک بیماری مهلک دست به گریبان است ما آرزو می‌کنیم که بر بیماری پیروز شود و آنگاه که بیماری را شکست می‌دهد خوشحال می‌شویم. در این رابطه مبارزه بیمار با بیماری برای ما امری است ذهنی و ما شخصاً در آن مبارزه درگیر نیستیم در حالی که در مبارزه با خطر یک بیماری که همگان را تهدید می‌کند یکایک افراد در مبارزه با این تهدید سهیم هستند و زندگی من تنها در

دستان من نیست، دیگران هم باید مراقب من باشند همان‌طور که من نیز باید مراقب دیگران باشم. مبارزه‌ای جمعی با خطری که دیده نمی‌شود و می‌تواند همه جا حضور داشته باشد و هر لحظه ممکن است به خاطر سهل‌انگاری همسایه، همکار، همکلاس و همشهری این امکان را پیدا کند که از سیستم دفاعی آن‌ها عبور کند و وارد ساختار سلولی آن‌ها شود بدون اینکه آن‌ها متوجه ورود این مهمان ناخواسته شوند. پس خطر امکان اینکه مسافری که در قطار در کنار من نشسته است آلوده باشد نه تنها مرا که حتی چندین تن دیگر را در آن قطار تهدید می‌کند و ممکن است همه ما را آلوده کند و از اینجا رشد تعداد افراد آلوده با تصاعد هندسی رشد کند. در چنین شرایطی تلاش من برای زنده ماندن تنها به خود من بستگی ندارد، مسئله‌ای فردی نیست که به مسئله‌ای اجتماعی تبدیل شده است و از اینجا دیگر هراس از مرگ یک هراس فردی نیست که هراسی است اجتماعی به گونه‌ای بسیار ویژه. از یک‌سو جامعه خود را در خطر می‌بیند، وپروس می‌تواند همه افراد جامعه را آلوده کند و این تهدیدی است علیه جامعه و از طرفی هر عضوی از جامعه می‌تواند خود تهدیدی باشد علیه دیگر اعضای جامعه.

چنین شرایطی فرد را در موضعی دوگانه قرار می‌دهد: از یک سو باید برای نجات جامعه خود را نجات دهد و از طرف دیگر نمی‌تواند با دیگر اعضای جامعه دست در دست یکدیگر علیه خطر مشترک مبارزه کند و برای نجات جامعه باید از آنها فاصله بگیرد. در موارد دیگری مانند زلزله و سیل خطر مشترک افراد جامعه را به یکدیگر پیوند می‌دهد تا برای نجات جان یکدیگر و جلوگیری از ویرانی‌های بیشتر همدیگر را یاری دهند، دردی مشترک همدردی و همبستگی را مستحکم می‌کند ولی یورش بیماری همه‌گیر انسان‌ها را از یکدیگر دور می‌کند و با طولانی شدن دوره فعال بودن خطر شیوع نه تنها همبستگی تقویت نمی‌شود که بیزاری از دیگری به تدریج در ذهنیت جامعه شکل می‌گیرد.

ناتوانی دانش پزشکی با وجود تلاش بی‌وقفه برای یاری به بیماران و بخشنامه‌های مدیران جامعه و تعیین تکلیف کردن برای مردم بی آنکه آن‌ها را در تصمیم‌گیری‌ها شرکت دهند به رشد بدبینی و قطع امید از راه‌های پیشنهادی می‌انجامد. هراس اجتماعی به هراس از اجتماع تبدیل می‌شود و هراس از مرگ در تنهایی فرد را وا می‌دارد که تنها به نجات خود بیندیشد. بی‌پناهی فردی راه را برای پذیرفتن راه‌های غیر متعارف و باور به هر معجزه‌ای باز می‌کند:

«حقیقت را بخواهید مردم زیاد مشروب می‌خورند، یکی از کافه‌ها اعلان کرده بود که شراب خالص میکرب را می‌کشد.» (طاعون ص ۱۱۲)

آنجا که علم به ناتوانی خود اعتراف می‌کند مذهب مدعی معجزه می‌شود و همگان را به دعا و توبه دعوت می‌کند، چرا که بلائی که نازل شده است نه غضب الهی که کمال لطف اوست تا ما را به یاد تمامی معصیت‌هایی که مرتکب شده‌ایم بیندازد؛ پس باید به کلیسا، مسجد و یا معبد برویم زانو بزنیم و به گناهکار بودن خود اعتراف کنیم تا شاید توبه ما مورد قبول واقع شود و بلائی که نازل شده است از سر ما رفع شود:

«مانند زنان شجاعی که در کلیساها چون می‌شنیدند خیارک‌ها وسیله‌ای است برای اینکه بدن فساد و عفونت خود را بیرون بریزد می‌گفتند " خدای من، خیارک‌ها را نصیب من کن"، فرد مسیحی خود را تسلیم اراده خداوندی خواهد کرد ولو برایش نامفهوم باشد.» (ص ۲۵۸)

چه قرابت هولناکی است بین شرح کامو و لیسیدن ضریح‌های مقدس. طولانی شدن شرایط ویژه و زندگی در هراس دائمی زندگی را برای فرد به رودروئی هر روزه با مرگ تبدیل می‌کند، شرایطی که او هر روز خود را بیش از روز گذشته بی‌پناه و تنها حس می‌کند.

هر چند در شرایط امروز و ارتباط آنلاین با دنیای خارج حس تنهایی به مقدار زیادی جبران می‌شود ولی در درازمدت محدودیت آزادی فردی و نیاز به بودن با دیگران را نمی‌توان با ارتباط مجازی جایگزین کرد.

وقتی تنها می‌شویم هراس از مرگ به خلوت ما سرک می‌کشد و امکان دارد که بر ما چیره شود به ویژه اینکه هیچ زمانی چنین مرگی را آرزو نکرده بودیم. شاید زمانی در کتابی، فیلمی و یا روایت دیگران از مرگ ما هم برای خود مرگی آسان آرزو کرده باشیم، شاید پس از لحظه‌ای متأثر شدن به خود دلداری داده‌ایم که تنی سالم دارم و هیچ علامتی از بیماری در من نیست و پدربزرگ هشتاد سال شاد و خندان زیست و حتماً من نیز از ژن‌های او چیزی به ارث برده‌ام، پس جای نگرانی نیست، فرصت برای لذت بردن از زندگی را دارم و چند سال دیگر تشکیل خانواده می‌دهم و همچون پدربزرگ شبی در آرامش کامل از این دنیا رخت بر می‌بندم و فرزندانم به همراه همسرانشان و نوه‌هایم مرا در راه رفتن به گورم مشایعت می‌کنند؛ و دیگر به مرگ فکر نکرده‌ایم و حالا یک ویروس ناشناخته از آن سوی دنیا همچون شبی هولناک بر فراز خانه من، شهر من، کشور من و سیاره من سایه افکنده و ممکن است تمام آرزوهای مرا به باد بدهد. شاید من هم همچون «گران» در طاعون در این رؤیا به سر می‌برم که روزی مورد ستایش قرار گیرم و به احترام کتابی که نوشته‌ام همگان کلاه از سر بر گیرند و در برابرم تعظیم کنند و حالا این ویروس لعنتی می‌خواهد تمام زحمات مرا برای تحقق این رؤیا به باد بدهد.

هراس از مرگ تنها هراس از مرگ فیزیکی نیست، هراس از دست رفتن فرصت برای رسیدن به آرزوها، خواسته‌ها و هدف‌هایی است که در دل داریم و همیشه با اطمینان به اینکه فردا روزی است مثل روزهای دیگر و فرصت به اندازه کافی برای رسیدن به همه آن‌ها را داریم، صبر کرده‌ایم تا برای تحقق آن‌ها وقت پیدا کنیم و حالا یک ویروس آمده است و همه چیز را به هم ریخته است. خانه‌نشین شده‌ام و دیگر کاری از من ساخته نیست جز اینکه صبور باشم و امیدوار باشم که از این مهلکه جان سالم به در می‌برم. زندگی در شرایط عدم احساس امنیت و هراس از مرگ بسیار دشوار است ولی می‌توان آگاهانه از چیرگی هراس از مرگ جلوگیری کرد. دوران کرونایی می‌تواند برای ما درس‌های بسیاری به بار بیاورد چرا که رو در رو بودن با مرگ را می‌توان به ضد خود تبدیل کرد و از خود پرسید از زندگی چه می‌خواهم؟ مرگ امری است حتمی اما زندگی یک امکان است اینکه این امکان را چگونه به کار بگیریم انتخاب من است.

منبع نقل قول‌ها:

طاعون، اثر آلبر کامو ترجمه رضا سید حسینی، چاپ نهم انتشارات نیلوفر ۱۳۸۵